

رشد، ص: 7

مقدمه

قرآن دریایی است، عمیق، «1» گسترده، پربار.

عمیق است: روح و نور و تفسیر دارد. «2»

و گسترده است: بر تمام راه دراز انسان و بر تمام ابعاد وسیع او نظر

رشد، ص: 8

دارد. «1»

و پر بار است: چون برای این همه برنامه دارد. «2»

قرآن دریایی است عمیق، گسترده، پربار.

و دیدار با این عمیق گسترده، همانقدر که حاصل خیز می‌تواند باشد، توان سوز نیز هست.

آنها که در این دریا، بی‌روش، بی‌وسيله، بی‌راهنما، حرکت می‌کنند، نه تنها چیزی بدست نمی‌آورند، که همه چیز را از دست می‌دهند و خویشتن را جا می‌گذارند و به موج می‌سپارند.

با توجه به این روش‌ها و راهنمایی‌ها که از خود قرآن بدست آمده، ما دیداری تازه با قرآن شروع کرده‌ایم.

هدف در این دیدار، شناخت نور، هدایت، عظمت، عمق، دقت، زیبایی و اعجاز و روابط آیه‌هاست. کتاب‌هایی هست که با خواندن آنها عظمت و دانش نویسنده چشم را می‌گیرد و دل را اسیر می‌کند، در حالی که آیه‌ها در این میان مثله شده و از دست رفته و هماهنگی و روابط آنها فراموش گردیده است.

این دیدارها از این قرار هستند:

1. دیداری با سوره‌ی عصر و داستان انسان و سرمایه‌ها و نیازها و بازارها و خریدارها و خسرها و رشدها (کتاب حاضر).

2. دیداری با سوره‌ی حمد و صراط مستقیم و نزدیک‌ترین راه تا رشد انسان و بهترین خریدار برای متاع‌ها و سرمایه‌ها. «1»

3. دیداری با سوره‌ی قیامت و بازار وسیع آخرت با آن قدرت جذب و آن وسعت بی‌انتهای.

4. دیداری با آیه‌های رسالت و روش رهبری به آن سرمایه‌ها و نیازها و خریدارها و بازارها.

5. دیداری با آیه‌هایی مربوط به روش حرکت و تجارت، نظام‌ها و قانون‌ها (شراعی و احکام).

احکام مربوط به انسان با خودش (احکام اخلاقی)،

با خدایش (احکام عبادی)،

با دیگران (احکام حقوقی)،

بازندگیش از تولد و خوراک و پوشاک و ... تا مرگ و ارث.

و نظام‌های تربیتی، اخلاقی، اجتماعی، سیاسی و حکومتی، اقتصادی، حقوقی، قضایی، جزایی.

اینها دیدارهایی است که در پیش داریم، باشد که در این دیدارها با زیبایی و عظمت و عمق و اصالت قرآن، آشنا شویم و به آن دل بدهیم و با آن زندگی کنیم و با آن بمیریم.

رشد، ص: 11

بحران‌ها و شتاب‌های ستمگر

در لحظه‌های بحرانی تاریخ، کلمه‌ها، فکرها، کارها و رابطه‌ها، حدود خویش را از دست می‌دهند و از مفهوم خالی می‌شوند.

در این مرحله هر چیزی در جای هر چیز می‌نشیند، چون مرزها شکسته شده‌اند و فقط آهنگ‌های کلمه‌ها و جلوه‌ی کارها و شور فکرها، کارسازی می‌نمایند و یا درگیری پیش می‌آورند و این درگیری‌ها، درگیری‌هایی لفظی هستند و بی‌بار و بی‌نتیجه.

در این مرحله، قدرها و اندازه‌ها و در نتیجه، حدها و مرزها و در نتیجه قانون‌ها و ضابطه‌ها در هم می‌ریزند، هر کس در هر کاری و هر کلمه در هر جایی و هر فکر در هر سری، ساز می‌زند و سرگردان، می‌چرخد و جایگاهی ندارد، همچون غباری در فضایی.

این بلبشوی اجتماعی و انسانی، نتیجه‌ی حادثه‌ها و درگیری‌ها و

رشد، ص: 12

شتابزدگی‌هایی است که با حادثه‌ها، سبز شده‌اند و انسان را به کار کشیده‌اند و به خویش خوانده‌اند و آماده کرده‌اند.

اگر انسان در کنار این حادثه‌ها با تدبیر و تقدیر و تنظیمی همراه می‌گردید، تدبیری در رهبری و تقدیری در طرح‌ریزی و تنظیمی در عمل، هیچگاه محکوم حادثه‌ها و اسیر شتاب‌ها، نمی‌ماند و حدود را در هم نمی‌ریخت و اندازه‌ها را ندیده نمی‌گرفت و هر کلمه و هر فکر و هر گام را در هر جایی نمی‌گذاشت.

قربانی‌ها و ستم‌دیده‌ها

در این لحظه‌های بحرانی و در کنار این بلبشوی ظالم، کلمه‌ها و کارها و فکرهایی که پس از اندازه‌گیری‌ها- قدر- و مرزبندی‌ها- حد- مطرح شده‌اند، همیشه مظلوم خواهند ماند و ستم خواهند دید و با بهره‌برداری‌های غلط، مسأله‌ها و بحران‌های تازه‌ای خواهند آفرید ...

کلمه‌ها و فکرها و طرح‌های قرآن، یکی از همین مظلوم‌های تنها و ستم‌دیده‌های دوران‌های بحرانی تاریخ، هستند، که چوب شتابزدگی و نبود تدبیر و تقدیر و تنظیم را تا به حال تحمل کرده‌اند و بار تهمت‌ها را به دوش کشیده‌اند.

و ما هم آفریده‌ی شتاب‌ها هستیم و فرزند حادثه‌ها.

و این است که از قرآن بهره نمی‌گیریم، چون خدای قرآن، نه با شتاب، که در جای خود آیه‌ها را نشان می‌دهد و از شتاب ما، شتابی نمی‌گیرد.

خُلِقَ الْإِنْسَانُ مِنْ عَجَلٍ سَأَرِيكُمْ آيَاتِي فَلَا تَسْتَعْجِلُونَ «1»

راه

ما بازیچه‌ی شتاب‌ها هستیم، مگر هنگامی که از پیش طرحی داشته باشیم و با حساب احتمالات آماده شده باشیم و خط آخر را خوانده باشیم.

در این هنگام، این ماییم که چشم به راه حادثه‌ها هستیم و با سازمان و تنظیم خویش به حادثه‌ها نظام داده‌ایم و سازمان بخشیده‌ایم.

دل‌هایی که سازمان گرفته‌اند، دیگر بازیچه‌ی حادثه‌ها نمی‌شوند و بحران نمی‌بینند.

مغازه‌ای که قفسه بندی شده و تنظیم گردیده، جنس‌های زیاد آن، به راحتی در دسترس قرار می‌گیرند. اما دکه‌های در هم و شلوغ که اجناس‌شان پخش و رها و زیر پا افتاده است، دست و پاگیر و خستگی‌زا و وقت‌کش، هستند.

دل‌هایی که بر اساس اهمیت حادثه‌ها، کارها را، رده‌بندی کرده‌اند، در حالیکه هزار کار دارند، بیش از يك گرفتاری برایشان نیست. چون در يك

رشد، ص: 14

لحظه، گرفتاری ما، فقط مربوط به آن کار و آن حادثه‌ای است که اهمیت زیادتری دارد و ضرورت بیشتری. اگر تمام کارها را انجام بدهیم و این يك کار، بماند، کاری انجام نداده‌ایم و بار خود را نگذاشته‌ایم و اگر آن يك کار را، فقط همان را، بیاوریم، دیگر حرفی برای ما نیست و باز خواستی نیست. و همین است که دیگر سیل حادثه‌ها و انبوه کارها، ما را خرد نمی‌کند و به بازی نمی‌گیرد.

آنها که با معیار اهمیت و ضرورت، به نظم رسیده‌اند و سازمان گرفته‌اند، اینها در بن بست نمی‌مانند و در درگیری‌ها نمی‌شکنند و بازیچه‌ی عجله‌ها و شتاب‌ها نمی‌شوند و در بحرانی‌ترین لحظه‌های تاریخ و همراه درگیری‌های مستمر، قدرها و حدها را در نظر دارند و هر کلمه و هر کار و هر فکری را در جایگاه خویش می‌گذارند و در نتیجه می‌توانند از کلمه‌ها و طرح‌ها و فکری‌هایی که دور از شتاب‌ها و عجله‌ها و همراه قدر و حدی هستند، بهره بگیرند.

کسانی که ضرر شتاب‌ها را دیده‌اند و غرامت سنگینی پرداخته‌اند و به سازمان فکری و نظام ذهنی محکمی رسیده‌اند و با اهمیت‌ها و ضرورت‌ها، این سازمان را برپا کرده‌اند، به آن دقت و سنجشی می‌رسند، که هر کلمه‌ای را کنترل کنند بدون آنکه وقت زیادی را تلف کرده باشند.

آخر راه‌هایی که برای پیاده روها دور است، برای سرعت‌های بزرگ و وسیله‌های سریع، نزدیک است و وقتی نمی‌گیرد.

رشد، ص: 15

ورزیده‌ها، در يك ساعت کاری را به پایان می‌رسانند که تازه کارها در يك روز از انجام آن عاجز هستند.

و برای رسیدن به این ورزیدگی، می‌توان از دقت در مسایل جزئی، شروع کرد و از زیر آوار عادت‌های حاکم بیرون آمد و دقت‌ها و سنجش‌ها را در برخورد با هر مسأله بکار گرفت.

به اینگونه آنها که در مسائل جزئی، دقیق و آماده شده‌اند، مسائل بزرگ را سطحی و ساده نمی‌نگرند. کسانی که از وزنه‌های کوچک ورزیدگی را هدیه گرفته‌اند، در زیر وزنه‌های بزرگ، از پا نمی‌افتند.

به اینگونه در وقت کم، کارهای زیاد، عملی می‌شوند و مرزها و اندازه‌ها در هم نمی‌ریزند و کلمه‌ها و کارها و طرح‌هایی که همراه حدها و قدرها بوده‌اند، ستم نمی‌بینند. و آن کلمه‌ها و طرح‌هایی که بی‌حساب و بی‌اندازه و بی‌مرز بوده‌اند، رها نمی‌شوند که نقد می‌خورند. با این ترازوهای دقیق و میزان‌های ورزیده از سرگردانی، نجات می‌یابند.

واژه‌های قرآن

ما، در قرآن به کلمه‌هایی برخورد می‌کنیم. این کلمه‌ها در زبان ما، در گفت‌وگوهای روزمره‌ی ما هم جریان دارند و در نتیجه بحران شروع می‌شود و گره‌های کور، سبز می‌شوند، چون ما به برداشت‌هایی دست می‌زنیم که از عادت‌های ما مایه می‌گیرند.

رشد، ص: 16

ما به هر کس که ساده و جانماز آبکش بود، مؤمن می‌گفتیم و به هر کس که از ما کنار می‌کشید و لب به جام ما نمی‌زد، متقی می‌گفتیم و هر کس که دست و دل باز می‌شد، محسن می‌گفتیم و هر کس که رام می‌گردید، صابر می‌گفتیم و هر کس که دهانش همراه تسبیحش باز و بسته می‌شد، ذاکر و شاکر می‌گفتیم. ما به اینگونه با مؤمن و متقی و محسن و صابر و شاکر و ذاکر و ... عادت کرده بودیم و اکنون که با قرآن و آن کلمه‌های دقیق و تیپ‌های مشخص «1» برخورد می‌کنیم، باز همان‌ها را مطرح می‌کنیم و همان‌ها را می‌فهمیم و یا بهتر بگویم نفهمیده با آنها بازی می‌کنیم و بر آنها ستم می‌نماییم. این ستم از آنجا شروع می‌شود که ما بدون رسیدن به معنی و مقصود، به کلمه‌ها و لفظها رسیده‌ایم و با الفاظ خالی انس

رشد، ص: 17

گرفته‌ایم و آنها را در برخوردها به رخ یکدیگر کشیده‌ایم.

اگر ما با حرکت فکری همراه می‌شدیم و در خود می‌جوشیدیم و مطلب‌ها و مفهوم‌ها را درک می‌کردیم و آنگاه در به در، به دنبال کلمه‌ها می‌گشتیم، در آن لحظه که به يك کلمه می‌رسیدیم، از آن بهره می‌گرفتیم و همچون تشنه‌های به آب رسیده، کلمه‌ها را قطره قطره می‌چشیدیم و جذب می‌کردیم.

ما پیش از آنکه تشنه شده باشیم، نوشیده‌ایم و پیش از آنکه به اشتها آمده باشیم و با سؤال‌ها گلاویز شده باشیم، خود را تلنبار کرده‌ایم و پیش از آنکه به معناها دست یافته باشیم، به کلمه‌ها رسیده‌ایم و این است

که باد کرده‌ایم و با آنکه زیاد داریم، مریض و بی‌رمق هستیم و به امتلاء ذهنی و پرخوری فکری دچار شده‌ایم.

اسفناک اینکه، این بیماری و این پرخوری، همه گیر شده و اسفناک‌تر اینکه، این بیماری در ابتدا به عنوان يك افتخار و نشانه‌ی سلامتی و روشنفکری هم قلمداد می‌گردد، اما رفته رفته سنگینی و خستگی و ضعف ذهنی را به دنبال می‌آورد و روشنفکر تلنبار شده را به بن بست می‌رساند.

اینها با اینکه خیلی دارند، فقیر هستند، چون پیش از سؤال، به جواب‌ها رسیده‌اند و پیش از عطش، به آب. دواي اینها، همان طرح سؤال‌های بنیادی است که بتواند به تفکرات

رشد، ص: 18

آنها سازمان بدهد، تا بتوانند با تفکرات سازمان گرفته، به مطالعات خویش سر و سامانی بدهند و آن را هضم کنند و شیره‌کشی نمایند.

هیچ چیز بی‌حاصل‌تر، از این مطالعات دستوری و کتاب خواندن‌های پیشنهادی نیست، که پیش از طرح سؤال و جوشش پرسش‌ها، گریبان‌گیر تازه راه افتاده‌ها و نو مسلمان‌های شعار زده می‌شود.

کسانی که می‌خواهند دیگری را به راهی و به تفکراتی و به مطالعاتی و ادار کنند، ناچارند که زودتر زمینه‌ها را فراهم سازند و تشنگی را در طرف بریزند و تنور را داغ کنند و سپس نان بچسبانند و مطالبی و کتاب‌هایی را در دسترس بگذارند.

اینگونه، حرف‌ها و طرح‌ها زودتر جذب می‌شوند و کلمه‌ها زودتر مفهوم می‌شوند و در عمل شکل می‌گیرند و در خارج پیاده می‌گردند.

خُس

خسر، رشد، تکامل، هم از آن کلمه‌هایی هستند که بسته بندی شده به ما هدیه شده‌اند، بدون آنکه آنها را یافته باشیم، با آنها به بازی نشسته‌ایم.

در برابر دیگران که می‌گویند برای چه آفریده شده‌ایم، خیلی پر طمطراق و شتاب‌زده می‌گوییم برای تکامل و طرف بدون اینکه مفهومی از خودش، از استعدادهایش، از نقص‌ها و کمبودها و نیازهایش و از شکل گرفتن‌ها و به اوج رسیدن استعدادهایش، در نظر داشته باشد، زبانش بند

رشد، ص: 19

می‌آید و مبهوت نگاه می‌کند.

و اگر عصیان‌گرت‌تر و طوفانی‌تر باشد، با خستگی می‌پرسد، خوب اصلاً تکامل برای چه؟ چرا تکامل پیدا کنیم؟ من نمی‌خواهم به کمال برسم.

این هر دو عکس العمل از آنجا مایه می‌گیرند که هنوز معناها را ندیده، به کلمه‌ها رسیده‌ایم و به جای همپایی و همراهی، کلمه‌ها را به یکدیگر هدیه داده‌ایم و مطالب را بسته بندی شده برای هم، پرت کرده‌ایم.

در حالی که برای شناخت اینکه برای چه هستیم، باید بدانم با چه چیزهایی هستیم. از سائلی که در يك اطاق هست می‌توان کشف کرد که این اطاق برای چیست و برای چه آفریده شده. از استعدادها و نیروهای انسان هم می‌توان کشف کرد که او برای چیست و برای چه آفریده شده است.

برای من از سال‌های دور این سؤال که برای چه هستم طرح شده بود و به جواب بسته بندی شده‌اش هم رسیده بودم و با شور و حال می‌شنیدم برای تکامل، تا اینکه دوره‌ی نقادی و عصیان‌گری شروع شد و حرف‌های سربسته به تحلیل رسیدند و در برابر سؤال‌ها، با حلم و تأنی، کار تحلیل آغاز گردید.

در این دوره بود، که به این نکته رسیدم که انسان در يك مرحله خودش را کشف می‌کند و در يك مرحله، این معدن را استخراج و تصفیه می‌کند و در يك مرحله به استخراج شده‌ها و آهن‌های تصفیه شده، شکل

رشد، ص: 20

می‌دهد و آنها را به صورت ماشین‌ها و ابزارهای گوناگون در می‌آورد و به تکامل می‌رساند. ولی مسأله در همین‌جا خلاصه نمی‌شود که پس از شکل گرفتن و به تکامل رسیدن، نوبت رهبری کردن و جهت دادن به ماشین‌های تکامل یافته، می‌رسد.

به اینگونه بود، که یافتم انسان برای مسأله‌ای بالاتر از شکل گرفتن و تکامل یافتن باید بکوشد، چون تنها این کافی نیست که شکل بگیریم و در ابعاد وسیع ماده و معنا تکامل پیدا کنیم، زیرا با این تکامل یافتن، مسأله‌ی بن‌بست و عبث و پوچی زودتر پیش می‌آید و عمیق‌تر، مطرح می‌گردد.

کسی که بهترین ماشین را و شکل گرفته‌ترین وسیله‌ها را و تکامل یافته‌ترین مرکب‌ها را با خود دارد مسأله‌ی بن‌بست و ترافیك و محدودیت‌ها را بیشتر احساس می‌کند و عمیق‌تر می‌فهمد.

انسانی که در دو بُعد ماده و اخلاق شکل گرفته و به تکامل رسیده، اما جهت ندارد و راه ندارد، به بن‌بست و عبث و پوچی عمیق‌تری گرفتار خواهد شد و این بن‌بست و عبث و پوچی «1»

را دیگر نمی‌توان با عرفان شرق هم درمان کرد و با هیپی‌گری مداوا نمود، چون این عرفان، خود يك نوع

رشد، ص: 21

تکامل برای استعدادهای عظیم‌تر انسان است که پس از شکل گرفتن و تکامل یافتن، باید به دنبال راهی بزرگتر برای حرکت کردن و جهتی برتر برای دویدنش بود.

برای این انسان مسأله‌ی جهت و صراط و مرکب‌ها و رهبری‌ها و روش حرکت و منزل‌ها، مطرح می‌شوند و تنها استعدادهای تکامل یافته در دو بُعد ماده و اخلاق مسأله‌ای را حل نمی‌کنند.

آن لحظه‌ای که انسان فکر و عقل و دلش را مثل ابزارها و ماشین‌هایش شکل بدهد، آیا آن روز این استعدادها شکل گرفته و به بن‌بست نشسته، بحران‌های بزرگتری را سبز نمی‌کنند؟

انسان هنگامی آدم می‌شود که به استعدادهای شکل گرفته‌اش جهت بدهد. برای این انسان، مکتبی، مکتب می‌شود، که جهت حرکت و صراط و روش حرکت و ... را به او یاد بدهد و بیاموزد، بدون آنکه او را مسخ کند و او را در راه بغلطاند و یا بغل بگیرد.

با این دید بود که آیه‌های **إِنِّي إِلَهُ رَبِّكَ الْمُتَّبِعِي** «1»، **إِنِّي إِلَهُ رَبِّكَ الْمُتَّبِعِي** «1» و **إِنِّي إِلَهُ رَبِّكَ الْمُتَّبِعِي** «1»

و آیه‌های **إِنِّي إِلَهُ رَبِّكَ الْمُتَّبِعِي** «3» و **إِنِّي إِلَهُ رَبِّكَ الْمُتَّبِعِي** «4»

و آیه‌های مربوط به معاد و اینکه بهشت منزل است، نه مقصد و **إِنِّي إِلَهُ رَبِّكَ الْمُتَّبِعِي** «5» پیام‌های عظیمی همراه می‌آوردند و نورهای بزرگی بر سر راه می‌ریختند.

با این دید و پس از این حرکت فکری وقتی به دنبال جواب سؤال

رشد، ص: 22

سابقم که برای چه آفریده شده‌ام، قرآن را می‌کاویدم، آیه‌هایی از قبیل، **أَرَادَ بِهِمْ رَبُّهُمْ رَشَدًا** «1» و **إِنَّا سَمِعْنَا قُرْآنًا عَجَبًا يَهْدِي إِلَى الرُّشْدِ** «2»

و **يَا وَ لَقَدْ آتَيْنَا إِبْرَاهِيمَ رُشْدَهُ مِن قَبْلُ** «3»

و او روح را به گونه‌ای گرفتند که تمام عصیانم به تسلیم رسید و یافتم که چگونه انسان پس از تشهد به تسلیم می‌رسد و یافتم که این تسلیم از تمام عصیان‌های تاریخ عظیم‌تر است، که در چنین تسلیمی، تمام عصیان‌ها شکل گرفته‌اند و جهت گرفته‌اند.

این تسلیمی است که عصیان‌ها در آن به زنجیر بسته‌اند و در راهند.

قرآن کتابی بود که به انسان، نه تکامل، که رشد را هدیه می‌داد. **يَهْدِي إِلَى الرُّشْدِ** «4».

قرآن کتابی بود که پس از شکل گرفتن، رهبری کردن را می‌آموخت، که رشد، رهبری کردن استعدادها تکامل یافته است.

رشد یا تکامل

رشد در زبان قرآن خیلی پربارتر و عمیق‌تر از تکامل است. البته می‌توان هر کلمه‌ای را در برابر هر معنایی قرار داد و وضعی جدید به وجود آورد، ولی این قرار داد و وضع جدید نباید ما را فریب بدهد.

رشد، در برابر خسر است و کمال، در برابر نقص.

آنچه که به اوج خویش رسید، مثلاً قدرت بازوها، قدرت فکری،

رشد، ص: 23

قدرت عقلی، قدرت روحی و ... هنگامی که به اوج خود رسیدند و از نقص‌ها رها شدند، تازه همین‌ها همراه یکی از دو حالت رشد و یا خسر هستند. اگر با دستم و قدرت بازویم در جهت عالی‌تر کار کنم، رشد کرده‌ام وگرنه خسارت دیده‌ام و باخت‌ام.

و همین طور در قسمت فکری و عقلی و روحی.

ما خیال می‌کنیم که اگر بُعد معنوی این قرن به اندازه‌ی بُعد صنعت، قدرت مادی، پیشرفت کند، کار انسان به سامان می‌رسد و این است که نهضت اخلاقی راه می‌اندازیم، در حالی که این انسان به تکامل رسیده‌ی در این دو بُعد، بیشتر و عمیق‌تر بن‌بست و پوچی و عبث را احساس می‌کند.

انسان، هنگامی که در اوج رفاه موعود سوسیالیسم قرار بگیرد و در بعد معنوی به عرفان عمیق هند هم دست بیابد و روح تشنه‌اش را در زیر شبنم جنگل‌های مبهم هند، سیراب کند و به طراوت برساند، این انسان سرشار در دو بعد، رنجش عمیق‌تر و جانکاه‌تر خواهد شد و بن‌بست سخت‌تری خواهد داشت.

اگر در جوامع سرمایه‌داری پس از رسیدن يك عده به رفاه عالی، برای همین‌ها بن‌بست مطرح شد در جوامع سوسیالیست پس از رسیدن به اوج رفاه عمومی، همه هیپی می‌شوند و به عصیان چنگ می‌زنند و به عرفان شرق پناه می‌آورند تا آن روز که در این بن‌بست هم بمانند و راهی دیگر

رشد، ص: 24

بخواهند.

انسانی حتی پس از فرار از بیرون و هجرت از بیرون و رسیدن به پناهگاه درونی خویش، در این زندان هم نمی‌تواند بماند و در این آزادی هرز، هم نمی‌تواند دوام بیاورد، که در این وسعت تبخیر هم، مجبور است خویشتن را از هرزگی و ولنگاری برهاند و خود را در جهتی عالی‌تر رهبری کند و از آزادی خویشتن هم آزاد گردد.

این جهت اگر جهت برتر باشد، «1» رشد مطرح می‌شود و باروری و گرنه، خسر و زیان، آن هم در بطن تکامل.

این مفهوم رشد است که در برابر خسر آمده و این مفهوم با تکامل، تفاوت‌ها دارد.

رشد، زیاد شدن انسانی است که به استعداد‌های تکامل یافته‌اش جهت می‌دهد و آنها را از بن‌بست می‌رهاند و به دنبال روش حرکت و صراط و رهبری می‌افتد و ضرورت مذهب را می‌یابد.

ضرورت رشد

و در این سطح ضرورت رشد و اینکه چرا رشد کنیم و تکامل بیابیم، روشن می‌شود.

چرا رشد کنیم؟

رشد، ص: 25

چون استعدادش را داریم و چون نیازش را داریم و گرنه گرفتار بحران احتکار و تراکم استعدادها خواهیم شد و بیچاره‌ی نیازهای عظیم.

کسانی که گندم‌ها را به خاک می‌سپارند، آنهایی هستند که وسعت خسیس زمستان را فهمیده‌اند و نیازهای عظیم را شناخته‌اند و می‌خواهند، گندم‌ها را زیاد کنند.

آنها که راه دراز و وقت کم را فهمیده‌اند، مجبورند که خود را زیاد کنند و رشد بدهند.

اینها زندگی و مرگ را به همین معیار می‌سنجند، اگر زنده‌اند و اگر می‌میرند، به خاطر همین زیاد شدن است.

زندگی شان، تلاوت تکرار نیست و مرگشان، گم شدن و از دست رفتن و خودکشی نیست.

انسان باید انتخاب کند چه زیستن را و چه مردن را.

و در انتخاب دنبال رجحانها و اهمیتها و ضرورتهاست. هنگامی که زندگی سازنده‌تر است، زندگی و آن لحظه که مرگ، بارورترست، مرگ، انتخاب می‌شود و این است که مرگ اینها، خود زندگی است و ادامه‌ی عالی‌تری از حیات «1».

رشد، ص: 26

عوامل رشد

زیاد شدن گندمها و بارور شدن گیاهها، به عامل‌هایی نیاز دارد که باید فراهم شوند.

خاک و آب و هوا و کود ووو.

و به عامل‌هایی که باید برطرف شوند: آفت‌ها و خطر‌ها. این عامل‌ها، گاهی عوامل انحطاط و خشک شدن هستند و گاهی عوامل رکود و ایستایی و بی‌باری.

انسان هم با همین عوامل همراه است:

عوامل رشد،

عوامل انحطاط،

عوامل رکود.

در این نوشته فقط به دو عامل از عوامل رشد اشاره شده و از نقش ایمان و نقش مؤمن گفت‌وگو شده است.

از دیگرها، در نوشته‌ی صراط حرف‌هایی طرح می‌شود. همین.

رشد، ص: 27

1 سرمایه‌ها

انسان از سرمایه‌هایی سرشار است و با استعدادهایی «1» همراه، از نیروهای بدنی و عاطفی و غرائز فردی و اجتماعی و عالی گرفته تا مهم‌تر از این همه یعنی نیروی رهبری اینها و جهت دادن به این همه استعداد. «2»

انسان‌ها گرچه در سرمایه‌ها با هم تفاوت دارند اما در جهت دادن به اینها و رهبری اینها همه با هم برابرند.

رشد، ص: 28

هر کس از تضاد استعدادها برخوردار بود و هر کس بشر بود ناچار از این جهت دادن و رهبری کردن برخوردار است. خود این استعدادها مهم نیستند و کاری که با دست یا فکر یا نیروی عظیم خود انجام می‌دهیم مهم نیست، بل مهم هدف و جهت این کارهاست که برای چه از این‌ها بهره می‌گیریم و در چه راهی آنها را به جریان می‌اندازیم.

با این دید دیگر اختلاف عمل‌ها و اختلاف استعدادها مسأله‌ی ظلم و بی‌عدالتی را به دنبال نمی‌کشد. چون حکمت بر اساس نیازهای گوناگون افراد گوناگون تهیه می‌کند، در حالی که این گوناگونی‌ها ملاک افتخار نیست و در حالی که از هر کس به اندازه‌ای که داده‌اند باز دهی می‌خواهند و در حالی که هنگام پاداش، نسبت سرمایه‌ها و سودها را می‌سنجند، نه سرمایه‌ها را و نه سودها را.

در حالی که جهت این نسبت و هدف این کوشش را در نظر می‌گیرند، که: اِنَّمَا الْعَمَلُ بِالنِّيَّاتِ و لِيَسْ لَلْإِنْسَانِ أَلَا مَا سَعَى «1»

و لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا أَلَا مَا اتَّيَّهَا «2».

رشد، ص: 29

2 نیازها

انسان، سرمایه‌هایی دارد. در فاصله تولد و مرگ بر روی این سرمایه‌ها تجارت‌هایی انجام می‌دهد.

و این سرمایه را در بازارها و تیمچه‌هایی به جریان می‌اندازد. ناچار باید بهترین بازار و بهترین خریدار را بشناسد و بهترین میدان سود آفرین را جولانگاه خود بسازد و از تجارت‌های خسارت‌بار بگریزد تا سرمایه‌هایش رشد کنند و توشه‌ی بی‌نهایتی را که در پیش دارد فراهم سازد.

ما از استعدادهای عظیم انسان می‌یابیم که انسان بیشتر از این محدوده‌ی هفتاد ساله است. انسان برای این زندگی محدود به این همه استعداد نیاز نداشت، همان غرایز فردی و اجتماعی برای رفاه و نظم و عدالت زندگی هفتاد ساله، کافی بودند.

ما از عظمت استعدادهای انسان، ادامه‌ی او را می‌یابیم و چون انسان

رشد، ص: 30

از بی‌نهایت سرمایه برخوردار است، پس بی‌نهایت ادامه خواهد داشت و برای این بی‌نهایت راه باید استعدادهایش را بارور کند و پاهای نیرومندی پرورش دهد و مرکب‌هایی بسازد، همان طور که برای رسیدن به ماه، استعدادهایش را بارور کرد و مرکب‌هایی تهیه نمود و راه‌هایی را پشت سر گذاشت.

انسان باید در این محدوده‌ی هفتاد ساله پاهایی تربیت کند و مرکب‌هایی بیابد و سرمایه‌هایی را زیاد نماید و توشه‌هایی برای بینهایت راه بردارد و سپس راهش را شروع کند و حرکتش را دنبال نماید.

در این دنیا پاها ساخته می‌شوند و در آن مرحله راهها پیموده می‌گردند. «1» همه‌ی انسان‌ها در يك نقطه‌ی انحطاط قرار دارند «2» و فقط با سرمایه‌هایی هستند و پاهایی، هر کس هر قدر کار بکند و راه برود بالاتر می‌آید، تا ثروت، تا قدرت، تا ریاست، تا بهشت آب و نان و بالاتر می‌آید، تا آنجایی که نهایتی

ندارد و تا بر نمی‌دارد. و این است که علی آن مرد راه فریادش بلند می‌شود: آه مِنْ قَلَّةِ الزَّادِ وَ طُولِ الطَّرِيقِ، «3»

آه از توشه‌ی کم و راه دور. اگر هدف علی، بهشت نان و آب بود و بهشت حوریان بود که آن توشه‌ها کم نبود، با کمتر از اینها به آن همه می‌رسند. علی راهی دارد تا بی‌نهایت و این است که هر چقدر توشه بردارد چیزی نیست، چون هر مقدار در برابر بی‌نهایت، صفر است و هیچ است و کم است.

آنهایی که این راه دراز را دیده‌اند و از این استعدادهای عظیم خبر دارند، اینها در فکر بازاری هستند و در جست‌وجوی خریداری که بیشتر سود بدهد و زیادتیر بهره برساند و سرمایه‌ها را بارور کند که مگر در این راه به جایی برسند. این‌ها شب و روز مشغولند و شب و روز می‌کوشند، چون فرصتی ندارند. این است که باید خوردن و خوابیدن و رفتن و آمدن، همه‌اش تجارت باشد و کار باشد و عبادت باشد و حرکت باشد و پای رفتن باشد. «1»

اینها دیگر درنگی نمی‌کنند و آرام نمی‌نشینند و از بازی‌ها سر باز می‌زنند. کسانی درنگ می‌کنند و به بازی گرفتار می‌شوند که هدفی ندارند.

وقتی که ما بچه‌تر بودیم، مشتاق بازی و توپ بودیم، در انتظار می‌نشستیم تا ما را به بازی بگیرند، تملق می‌گفتیم تا را همان بدهند و قهر می‌کردیم و دور می‌شدیم تا نزدیک‌مان کنند، اما همین که هدفی پیدا می‌کردیم دیگر به توپ‌ها و بچه‌ها نگاه نمی‌کردیم، حتی اگر دعوت‌مان می‌کردند، می‌خندیدیم و اگر دست‌مان را می‌کشیدند، نق می‌زدیم و فرار می‌کردیم.

رشد، ص: 32

چرا؟ مگر توپ همان توپ نبود و بازی همان بازی محبوب نبود؟ چرا اینها همه‌اش همانها بودند، اما ما دیگر آن نبودیم، ما هدفی داشتیم و لباسی به تن کرده بودیم و مهمانی می‌خواستیم برویم.

آه حالا می‌فهمم که چرا خیلی‌ها به توپ‌های بزرگتر و کره‌های زمین و ماه و خورشید هم همان طور نگاه می‌کنند و توپ بازی نمی‌کنند و اسیر بازی نمی‌شوند. اینها کاری دارند و هدفی دارند و این است که مشغول نمی‌شوند و سرگرم نمی‌شوند. سرگرمی‌ها برای بی‌کاره‌هاست. بازی‌ها برای آواره‌هاست و آنها که جایی دارند و آنها که کاری دارند و آنها که به مهمانی دعوت شده‌اند و لباس ضیافت پوشیده‌اند، دیگر با توپ‌ها و با بازیچه‌ها، کاری ندارند. اینها نه بازیگرند و نه بازیچه و نه تماشاچی. اینها رهرو هستند و به تحرك‌ها رسیده‌اند و از تنوع‌ها گذشته‌اند.

اینها راه را می‌بینند و وقت کم را می‌بینند و این است که شب و روز می‌کوشند و آرام ندارند.

این است که همه‌ی خوردن و خوابیدن و حرکت‌های بی‌حاصل‌شان باید حاصلخیز بشود و بار بیاورد.

هیچ دیده‌اید که کسی خانه‌ای بزرگ ساخته باشد و در قرض مانده باشد، چگونه روز و شب می‌دود و چگونه حتی در مهمانی‌هایش در جست‌وجوی کار خویش است.

انسان بی‌نهایت سرمایه دارد و بی‌نهایت راه دارد و فقط هفتاد سال

رشد، ص: 33

وقت برای تجارت، آنهم، نصفش خوراك و پوشاك و مسكن و نصفش مقدمات اینها، وای به روزی که بقیه‌اش هم بشود، صرف نمایش دادن اینها که دیگر سرمایه‌ها از دست رفته‌اند یا راکد مانده‌اند و احتکار شده‌اند و یا از دست رفته‌اند و زیان شده‌اند.

رشد، ص: 35

3 بازارها و خریدارها

باید در این وقت کم به تجارتی دست زد که بی‌نهایت سود بیاورد و باید به دنبال خریداری رفت که پولش نقد باشد و بازگردان داشته باشد و باید در جست‌وجوی بازاری بود که رونق داشته باشد، يك بازار، بازار پایین است با خریداری‌هایی به نام دل و هوس‌هایش و بنام مردم و حرف‌هایش و به نام دنیا و جلوه‌هایش، با ثروت و قدرت و شهرت و مدارك و عنوان‌هایش و به نام شیطان و وسوسه‌هایش.

و يك بازار هم بازار دیگری است با خریداری به نام الله، مالك، رحيم، مهربان.

اینها بازارها و خریدارها هستند، آن هم سرمایه و متاع‌های ما، باید دید که هر کدام چه می‌گیرند و در برابر، چه می‌دهند. آن بازار پایین، نمی‌تواند این همه سرمایه را جذب کند، سرمایه‌ها گزاف هستند و متورم می‌شوند و عصیان می‌آورند و بحران می‌آورند و ...

آن خریدارها هم مصرف‌کننده‌ی مفت هستند. سرمایه را می‌بلعند، استعدادهای مرا به بازی می‌گیرند، چیزی بر آن نمی‌افزایند.

هنگامی که يك عمر برای دلم دويدم چه بازدهی دارد؟ هنگامی که يك عمر برای هوس‌های مردم سوختم آنها به من چه می‌دهند؟ جز چهار تا باريك الله و يك دقیقه کف زدن و چهار دقیقه سکوت.

اگر این خلق، از فرزندم گرفته تا زخم، تا پدرم، تا مادرم و دیگران به من چیزی دادند و برایم لذتی آوردند باید بسنجم که چه چیز از من گرفته‌اند.

آیا اینها بیش از آنچه داده‌اند از من نگرفته‌اند؟ مغز من و دل من و عمر من به سوی آنها رفته، سرم شده مستراحشان و دلم شده انبار موجودها و بتخانه‌شان و عمرم شده چراگاه و جولانگاه‌شان، که چی؟ خودم هم نمی‌دانم، فقط اسیر عادت‌ها و هوس‌ها شده‌ام و از فکرم و سنجش‌م و اراده‌ام کاری نکشیده‌ام.

فکرم فقط در حساب خانه و اجاره‌اش کلنجار می‌رود و عقلم دخل و خرج را می‌سنجد.

و اراده‌ام در این تکرار خوردن و خوابیدن و خوش بودن، گرفتار شده است. از خودم و سرمایه‌هایم مانده‌ام. اگر اینها را شناخته بودم، دیگر به کم قانع نمی‌شدم و اگر تجارت‌ها و سودها را محاسبه کرده بودم، هیچگاه دوبار ضرر نمی‌دادم و از يك سوراخ دو بار گزیده نمی‌شدم. من با این همه پا، فقط تا توالت و آشپزخانه رفته‌ام و با این همه سرمایه، فقط بوق حمام

رشد، ص: 37

خریده‌ام، آن هم در دهی که حمام ندارد و قدرت جذب این همه بوق را ندارد. «1»

من از خانه‌ی وسیع وجودم با قسمت‌های گوناگون و اطاق‌های متعدد، فقط به مستراحش چسبیده‌ام و به آن مشغول شده‌ام، در حالی که باید تمام این اطاق‌ها منظم می‌شد. همان طور که دست و پا و موی و اندامم را منظم می‌کنم و پرورش می‌دهم، باید دل و مغز و فکر و عقل و اراده‌ام و روحم را پرورش می‌دادم و در جای خود می‌نهادم و در جای خود به جریان می‌انداختم.

رشد، ص: 39

4 خسارت‌ها

این خریدارها چیزی ندارند. چیزی به من نداده‌اند و چیزی به من باز نمی‌گردانند و اگر لذت می‌برم به خاطر این است که نمی‌دانم چه از دست داده‌ام. درست مثل آن پیرزال که بشقاب عتیقه را با يك دست بشقاب گلی رنگ مبادله کرده بود و خوشحال بود و لذت می‌برد، غافل از آن که با همان بشقاب می‌توانست صد هزار تا از همین‌ها را یکجا بخرد و درست مثل آن کودک که اسکناس صدتومانی را با ده تا کاکائو عوض می‌کند و زود در می‌رود که نکند طرف پشیمان شود و معامله را به هم بزند. ما امروز خوشحالیم که خودمان را داده‌ایم و چند بارک الله و چند تا خانه و چند تا ماشین و چند تا فلان و بهمان گرفته‌ایم و فرار هم می‌کنیم که نکند طرف معامله را به هم بزند.

غافل از اینکه ما را به بیش از اینها خریدارند. و غافل از اینکه اینها قیمت يك لحظه‌ی ما نیست. چه می‌گویم، نه اینها که تمام الماس‌ها و نفت‌ها و طلاها و نقره‌ها و تمام زمین و حتی تمام بهشت قیمت يك لحظه‌ی ما نیست. ما در يك لحظه می‌توانستیم بیش از زمین و بیش از بهشت بدست بیاوریم. می‌توانیم به رضوان و لقاء دست بیاوریم، که:

رشد، ص: 40

«رِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ». «1»

اما در يك عمر به پیشیزی قانع شده‌ایم و خوشحال هم هستیم. درست مثل اینکه طیبی که در هر ساعت، هزار تومان می‌تواند بدست بیاورد، يك سالش را به صد کیلو ذرت بفروشد، زهی زهی تجارت. راستی این خریدارها چیزی به من نمی‌دهند، درست است که اناسیس و قارون در يك عمر گنج‌ها بدست آورده‌اند، اما با این همه گنج، خودشان رشد نکرده‌اند، ثروت‌هاشان زیاد شده اما خود را باخته‌اند و از دست داده‌اند. درست است که علم من و ثروت من زیاد شده اما خودم چی؟ من اسیر اینها شده‌ام و مغرور به همین‌ها و این اسارت و این غرور علامت حقارت و کم شدن من است. اگر امیر بودم، اگر بر این همه حاکم بودم، اگر زیاد شده بودم، من اینها را به راه می‌انداختم اینها می‌شدند پای من، نه بار من، اینها می‌شدند پل من نه سنگ راه من.

علی خودش زیاد شد و ثروت‌ها را به راه انداخت، قارون‌ها ثروت‌هاشان زیاد شد و خود را باختند.

علی ثروتمند زندگی کرد و اینها ثروتمند می‌میرند.

علی امیر بود و اینها اسیرند، چون که حقیرند و از دست رفته‌اند.

من باید کاری بکنم که خودم زیاد شوم و سرمایه‌هایم رشد کنند. فکرم و دلم و عقلم و روحم بارور شود.

فکر آگاهی‌هایی عظیم بگیرد و دلم عشق‌هایی بزرگتر از خودم.

عقلم این ترازوی از دست رفته‌ام، دقیق‌تر شود و آزادتر شود و روح این وسعت به تنگی نشسته با آن عشق و با آن شناخت، به راه گسترده‌ی خودش آشنا شود.

این پای نیرومند در این اطاق تنگ، ورم کرده و آب آورده. این موتور عظیم در این دوچرخه‌ی بچه‌ها زنگ زنده و ماتم گرفته است، بگذار در سفینه‌ی خودش بگرد و در پهنای گسترده‌ی خودش شنا کند.

این خریدارها از دلم گرفته تا دل مردم تا جلوه‌ی دنیا و تا وسوسه‌های دشمن، همه‌شان پیسی گرفته‌اند و چیزی ندارند. مرا زیاد نمی‌کنند، خودشان زیاد می‌شوند و از من می‌ربایند و شاهکارشان اینکه فکر و محاسبه‌ی من را چنان مشغول کرده‌اند که نمی‌فهمم چقدر بوده‌ام و چقدر باخت‌ام، درست مثل همان بابایی که زن پتیاره‌اش آنقدر مشغولش کرده بود که فرصت طلاق دانش را نداشت.

فکر من اسیر کم‌ها شده. در حالی که می‌توانستم با فکرم، خودم و محرک‌هایم را بشناسم و با عقلم، سرمایه‌ها و بازارها و خریدارها را بسنجم. اگر فکر می‌کردم، می‌یافتم که محرک‌های من، باید از من عظیم‌تر باشند و از من بزرگتر باشند.

آیا دلم و دل خلق و جلوه‌های دنیا از من بزرگ‌ترند که شب و روز، مرا می‌چرخانند.

اگر من در خودم و در اینها فکر کرده بودم، رشد می‌کردم و بزرگ می‌شدم و در نتیجه از اینها آزاد می‌گردیدم، همان طور که از تیله‌های دیروز و بت‌های کودکی و معشوق‌ها و دره‌های پیشینم آزاد شده‌ام. من باید به سوی کسی می‌رفتم که از من بزرگ‌تر باشد.

چه کسی بزرگ‌تر از من، جز حاکم بر من؟ من باید با کسی معامله

رشد، ص: 42

می‌کردم که چیزی داشته باشد، چه کسی دارا تر از مالک من. من باید سراغ بازاری را می‌گرفتم که قدرت جذب داشته باشد و چه بازاری وسیع‌تر از بازار آخرت؟ من باید در راهی می‌دویدم که بن بست نداشته باشد و چه راهی بهتر از بی‌نهایت؟

و اگر به سراغ دیگری رفتم و در جای دیگری، ناچار به بن‌بست می‌رسم و به دیوار و به عصیان و چه بسا بمیریم و به تولدی دیگر دست نیابم و در اطاقی که افتادن یک پرده آسمانش را می‌گیرد مدفون شوم.

«1»

اگر در بازار دیگری معامله کردم، ورشکست می‌شوم و خسارت می‌بینم و این خسارت نتیجه‌ای حتمی است در هر عصری از عصرها؛ از عصر حجر گرفته تا عصر فضا و در هر دوره‌ای از دوره‌های زندگی، از کودکی و جوانی گرفته تا کمال و پیری.

وَالْعَصْرُ، به تمام این دوره‌ها سوگند، اِنَّ الْاِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ، که انسان با این همه سرمایه در تمام دوره‌ها در خسارت مدفون است، چرا؟ چون سرمایه‌هایش رشدی نکرده و سودی نیاورده است. درست است که به ثروت، که به قدرت، که به علم رسیده است، درست است که اینها زیاد شده‌اند، اما خود انسان کم شده و اسیر شده و اسارتش علامت حقارت است.

و عامل این خسارت، عصرها و دوره و محیطها نیستند، عامل خسارت خود انسان، خود اوست. عصرها مقدس هستند به دلیل سوگندی که خدا یاد می‌کند. این سوگند، به ما درس می‌دهد که عصرها و

رشد، ص: 43

زمانه‌ها مقصر نیستند، این انسان است که خسارت را می‌پذیرد. این انسان است که سرمایه‌هایش را به جریان نمی‌اندازد، از فکرش، از عقل و میزان سنجش و ترازویش، برای خودش استفاده نمی‌کند. به يك لیوان آب بیش از خودش فکر می‌کند، به دخل و خرج مغازه‌اش بیش از خودش می‌اندیشد. این انسان است که خودش را گم می‌کند و در غفلت‌ها و جهالت‌ها، خودش را به کم می‌فروشد. راستی که انسان در تمام دوره‌های تاریخی و در تمام نظام‌های گذشته‌اش ضرر داده و به خسارت رسیده و در بن‌بست مانده است.

به سیر مکتب‌ها نگاه کن و به جنگ‌هایی که به بار آورده و به انسان‌هایی که تا حد گاو، تا حد کندو، رشد نکرده‌اند و ایدآلشان همان کمون نهایی کندو است، در حالی که برای این زندگی کندویی به این استعداد‌های عظیم انسانی نیاز نداشتند.

این در دوره‌های تاریخی و در اعصار اجتماعی. در دوره‌های زندگی فردی هم همین طور، از پستانک و تیله و توپ و نمره تا دوست دختر و عشق و شهرت و قدرت و ثروت و ریاست. «1» انسان در تمام این دوره‌ها خسارت داده، چون بیش از آنچه بدست آورده از دست داده است.

معلومات و محفوظات و ثروت او زیاد شده اما خودش از دست رفته است و استعداد‌های درونی او، فکر و عقل و دل و روح و عمر او همه از بین رفته‌اند و تاریک شده‌اند.

خداوند در این سوره چه زیبا شروع می‌کند و چقدر عالی مقصر را

رشد، ص: 44

نشان می‌دهد و زمانه را تبرئه می‌کند و عالی‌تر اینکه انسان را در پشت در نمی‌گذارد و با درد، به حسرت و آتش نمی‌اندازد، که راه را باز می‌کند و بازار را نشان می‌دهد. پس از آنکه از سرمایه‌های او گفت‌وگوها کرده و به خاطر آگاهی او رسول‌ها فرستاده و پس از آنکه از طول راه او و نیاز عظیم او سخن گفته و بر این همه برهان نشان داده و بیان آورده است. این کار قرآن است که عظمت انسان و سرمایه‌های او را نشان می‌دهد «1» و نیاز عظیم انسان و طول راه او را نشان می‌دهد «2» و بازارها و خریدارها را ارزیابی می‌نماید «3» تا انسان خود به تلاشی و کوششی برسد و گامی بردارد.

رشد، ص: 45

5 جبران‌ها: نقش ایمان در رشد

وَالْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ، الَّذِينَ آمَنُوا، در تمامی دوره‌ها انسان در خسارت است مگر آنهایی که به هدفی و به عشقی رسیده‌اند و به آن سو گرویده‌اند. انسان مادامی که هدفی ندارد آهسته آهسته راه می‌رود و می‌لنگد و حتی می‌نشیند و می‌پوسد، اما هنگامی که کاری پیدا کرد حتی تا حد توالی رفتن و به مستراح رسیدن، آن وقت سرعت می‌گیرد و می‌شتابد و از تمام امکاناتش بهره می‌گیرد.

هدف‌ها و گرایش‌ها، ما را از رکود و احتکار نجات می‌دهند، اما این کافی نیست، چون پس از احتکار، جهنم اسراف در سر راه است.

هر هدفی تا اندازه‌ای استعداد ما را به کار می‌کشد و سرمایه‌های ما را بارور می‌کند، باید در انتخاب هدف سنجید و اندیشید تا هدفی بیابیم که تمام استعداد‌های ما را بارور کند و تمام نیروهای نهفته و پاهای پنهان ما را بیرون بکشد.

انسان به خاطر معشوق می‌دود، هر چقدر معشوق عظیم‌تر و ارزنده‌تر باشد ناچار حرکت و کوشش‌اش و در نتیجه سود او زیادتر خواهد شد.

باید در انتخاب هدف سنجید که به سوی چه کسی رو بیاوریم، به

رشد، ص: 46

سمت چه هدفی بگرویم و به چه مقصدی مؤمن شویم. ایمان یعنی گرایش، گرایش به سوی چی؟ آیا به سوی کسی و چیزی که کمتر از ماست یا عالی‌تر از ماست؟

گرایش به سوی پست‌تر و یا برابر، یا اسراف است و یا رکود، یا انحطاط است و یا احتکار.

پول، قدرت، شهرت، ریاست و خلاصه دل و خلق و دنیا و شیطان اینها می‌توانند هدف ما باشند، اما این هدف‌ها چیزی ندارند و استعداد‌های شکفته شده‌ی ما را به بن‌بست می‌رسانند و در لجن می‌کشند.

ما در فاصله‌ی تولد و مرگ برای کسی کار می‌کنیم، کارفرمای ما چه کسی باشد؟ ما حرکت‌هایی داریم، محرك ما چه کسی باشد؟ باید در این محرك‌های اندیشید و آنها را مقایسه کرد و سنجید. این فکر و عقل ماست که کمک ما هستند، فکر، محبوب‌ها و محرك‌ها و کارفرماها را ارزیابی می‌کند و وضع آنها را مشخص می‌نماید که چه می‌دهند و چه می‌گیرند، عقل هم بر این ارزیابی‌ها نظارت می‌کند و می‌سنجد و بهترین آنها را نشان می‌دهد و در نتیجه‌ی این فکر و این سنجس به عشق و به گرایش و ایمان می‌رسیم.

رشد، ص: 35

3 بازارها و خریدارها

باید در این وقت کم به تجارتی دست زد که بی‌نهایت سود بیاورد و باید به دنبال خریداری رفت که پولش نقد باشد و بازگردان داشته باشد و باید در جست‌وجوی بازاری بود که رونق داشته باشد، يك بازار، بازار پایین است با خریداری‌هایی به نام دل و هوس‌هایش و بنام مردم و حرف‌هایش و به نام دنیا و جلوه‌هایش، با ثروت و قدرت و شهرت و مدارك و عنوان‌هایش و به نام شیطان و وسوسه‌هایش.

و يك بازار هم بازار دیگری است با خریداری به نام الله، مالك، رحيم، مهربان.

اینها بازارها و خریدارها هستند، آن هم سرمایه و متاع‌های ما، باید دید که هر کدام چه می‌گیرند و در برابر، چه می‌دهند. آن بازار پایین، نمی‌تواند این همه سرمایه را جذب کند، سرمایه‌ها گزاف هستند و متورم می‌شوند و عصیان می‌آورند و بحران می‌آورند و ...

آن خریدارها هم مصرف کننده‌ی مفت هستند. سرمایه را می‌بلعند، استعدادهای مرا به بازی می‌گیرند، چیزی بر آن نمی‌افزایند.

هنگامی که يك عمر برای دلم دویدم چه بازدهی دارد؟ هنگامی که يك عمر برای هوس‌های مردم سوختم آنها به من چه می‌دهند؟ جز چهار تا باریک الله و يك دقیقه کف زدن و چهار دقیقه سکوت.

اگر این خلق، از فرزندم گرفته تا زخم، تا پدرم، تا مادرم و دیگران به من چیزی دادند و برایم لذتی آوردند باید بسنجم که چه چیز از من گرفته‌اند.

آیا اینها بیش از آنچه داده‌اند از من نگرفته‌اند؟ مغز من و دل من و عمر من به سوی آنها رفته، سرم شده مستراحشان و دلم شده انبار موجودها و بتخانه‌شان و عمرم شده چراگاه و جولانگاهشان، که چی؟ خودم هم نمی‌دانم، فقط اسیر عادت‌ها و هوس‌ها شده‌ام و از فکرم و سنجش‌م و اراده‌ام کاری نکشیده‌ام.

فکرم فقط در حساب خانه و اجاره‌اش کلنجار می‌رود و عقلم دخل و خرج را می‌سنجد.

و اراده‌ام در این تکرار خوردن و خوابیدن و خوش بودن، گرفتار شده است. از خودم و سرمایه‌هایم مانده‌ام. اگر اینها را شناخته بودم، دیگر به کم قانع نمی‌شدم و اگر تجارت‌ها و سودها را محاسبه کرده بودم، هیچگاه دوبار ضرر نمی‌دادم و از يك سوراخ دو بار گزیده نمی‌شدم. من با این همه پا، فقط تا توالت و آشپزخانه رفته‌ام و با این همه سرمایه، فقط بوق حمام

رشد، ص: 37

خریده‌ام، آن هم در دهی که حمام ندارد و قدرت جذب این همه بوق را ندارد. «1»

من از خانه‌ی وسیع وجودم با قسمت‌های گوناگون و اطاق‌های متعدد، فقط به مستراح چسبیده‌ام و به آن مشغول شده‌ام، در حالی که باید تمام این اطاق‌ها منظم می‌شد. همان طور که دست و پا و موی و اندامم را منظم می‌کنم و پرورش می‌دهم، باید دل و مغز و فکر و عقل و اراده‌ام و روحم را پرورش می‌دادم و در جای خود می‌نهادم و در جای خود به جریان می‌انداختم.

رشد، ص: 39

4 خسارت‌ها

این خریدارها چیزی ندارند. چیزی به من نداده‌اند و چیزی به من باز نمی‌گردانند و اگر لذت می‌برم به خاطر این است که نمی‌دانم چه از دست داده‌ام. درست مثل آن پیرزال که بشقاب عتیقه را با يك دست بشقاب گلی رنگ مبادله کرده بود و خوشحال بود و لذت می‌برد، غافل از آن که با همان بشقاب می‌توانست صد هزار تا از همین‌ها را یکجا بخرد و درست مثل آن کودک که اسکناس صدتومانی را با ده تا کاکائو عوض می‌کند و زود در می‌رود که نکند طرف پشیمان شود و معامله را به هم بزند.

ما امروز خوشحالیم که خودمان را داده‌ایم و چند باریک الله و چند تا خانه و چند تا ماشین و چند تا فلان و بهمان گرفته‌ایم و فرار هم می‌کنیم که نکند طرف معامله را به هم بزند.

غافل از اینکه ما را به بیش از اینها خریدارند. و غافل از اینکه اینها قیمت يك لحظه‌ی ما نیست. چه می‌گویم، نه اینها که تمام الماس‌ها و نفت‌ها و طلاها و نقره‌ها و تمام زمین و حتی تمام بهشت قیمت يك

لحظه‌ی ما نیست. ما در يك لحظه می‌توانستیم بیش از زمین و بیش از بهشت بدست بیاوریم. می‌توانیم به رضوان و لقاء دست بیابیم، که:

رشد، ص: 40

«رَضَوَانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ». «1»

اما در يك عمر به پیشیزی قانع شده‌ایم و خوشحال هم هستیم. درست مثل اینکه طیبی که در هر ساعت، هزار تومان می‌تواند بدست بیاورد، يك سالش را به صد کیلو ذرت بفروشد، زهی زهی تجارت.

راستی این خریدارها چیزی به من نمی‌دهند، درست است که اناسیس و قارون در يك عمر گنج‌ها بدست آورده‌اند، اما با این همه گنج، خودشان رشد نکرده‌اند، ثروت‌هاشان زیاد شده اما خود را باخته‌اند و از دست داده‌اند. درست است که علم من و ثروت من زیاد شده اما خودم چی؟ من اسیر اینها شده‌ام و مغرور به همین‌ها و این اسارت و این غرور علامت حقارت و کم شدن من است. اگر امیر بودم، اگر بر این همه حاکم بودم، اگر زیاد شده بودم، من اینها را به راه می‌انداختم اینها می‌شدند پای من، نه بار من، اینها می‌شدند پل من نه سنگ راه من.

علی خودش زیاد شد و ثروت‌ها را به راه انداخت، قارون‌ها ثروت‌هاشان زیاد شد و خود را باختند.

علی ثروتمند زندگی کرد و اینها ثروتمند می‌میرند.

علی امیر بود و اینها اسیرند، چون که حقیرند و از دست رفته‌اند.

من باید کاری بکنم که خودم زیاد شوم و سرمایه‌هایم رشد کنند. فکرم و دلم و عقلم و روحم بارور شود.

فکرم آگاهی‌هایی عظیم بگیرد و دلم عشق‌هایی بزرگتر از خودم.

عقلم این ترازوی از دست رفته‌ام، دقیق‌تر شود و آزادتر شود و روحم این وسعت به تنگی نشسته با آن عشق و با آن شناخت، به راه گسترده‌ی خودش آشنا شود.

این پای نیرومند در این اطاق تنگ، ورم کرده و آب آورده. این موتور عظیم در این دوچرخه‌ی بچه‌ها زنگ زنده و ماتم گرفته است، بگذار در سفینه‌ی خودش بچُرد و در پهنای گسترده‌ی خودش شنا کند.

این خریدارها از دلم گرفته تا دل مردم تا جلوه‌ی دنیا و تا وسوسه‌های دشمن، همه‌شان پیسی گرفته‌اند و چیزی ندارند. مرا زیاد نمی‌کنند، خودشان زیاد می‌شوند و از من می‌ربایند و شاهکارشان اینکه فکر و محاسبه‌ی من را چنان مشغول کرده‌اند که نمی‌فهمم چقدر بوده‌ام و چقدر باختم‌ام، درست مثل همان بابایی که زن پتیاره‌اش آنقدر مشغولش کرده بود که فرصت طلاق دانش را نداشت.

فکر من اسیر کم‌ها شده. در حالی که می‌توانستم با فکرم، خودم و محرک‌هایم را بشناسم و با عقلم، سرمایه‌ها و بازارها و خریدارها را بسنجم. اگر فکر می‌کردم، می‌یافتم که محرک‌های من، باید از من عظیم‌تر باشند و از من بزرگتر باشند.

آیا دلم و دل خلق و جلوه‌های دنیا از من بزرگ‌ترند که شب و روز، مرا می‌چرخانند.

اگر من در خودم و در اینها فکر کرده بودم، رشد می‌کردم و بزرگ می‌شدم و در نتیجه از اینها آزاد می‌گردیدم، همان طور که از تیله‌های دیروز و بت‌های کودکی و معشوق‌ها و دره‌های پیشینم آزاد شده‌ام. من باید به سوی کسی می‌رفتم که از من بزرگتر باشد.

چه کسی بزرگتر از من، جز حاکم بر من؟ من باید با کسی معامله

رشد، ص: 42

می‌کردم که چیزی داشته باشد، چه کسی دارا تر از مالک من. من باید سراغ بازاری را می‌گرفتم که قدرت جذب داشته باشد و چه بازاری وسیع‌تر از بازار آخرت؟ من باید در راهی می‌دویدم که بن بست نداشته باشد و چه راهی بهتر از بی‌نهایت؟

و اگر به سراغ دیگری رفتم و در جای دیگری، ناچار به بن‌بست می‌رسم و به دیوار و به عصیان و چه بسا بمیریم و به تولدی دیگر دست نیابم و در اطاقی که افتادن یک پرده آسمانش را می‌گیرد مدفون شوم. «1»

اگر در بازار دیگری معامله کردم، ورشکست می‌شوم و خسارت می‌بینم و این خسارت نتیجه‌ای حتمی است در هر عصری از عصرها؛ از عصر حجر گرفته تا عصر فضا و در هر دوره‌ای از دوره‌های زندگی، از کودکی و جوانی گرفته تا کمال و پیری.

وَالْعَصْرُ، به تمام این دوره‌ها سوگند، اِنَّ الْاِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ، که انسان با این همه سرمایه در تمام دوره‌ها در خسارت مدفون است، چرا؟ چون سرمایه‌هایش رشدی نکرده و سودی نیاورده است. درست است که به ثروت، که به قدرت، که به علم رسیده است، درست است که اینها زیاد شده‌اند، اما خود انسان کم شده و اسیر شده و اسارتش علامت حقارت است.

و عامل این خسارت، عصرها و دوره و محیطها نیستند، عامل خسارت خود انسان، خود اوست. عصرها مقدس هستند به دلیل سوگندی که خدا یاد می‌کند. این سوگند، به ما درس می‌دهد که عصرها و

رشد، ص: 43

زمانه‌ها مقصر نیستند، این انسان است که خسارت را می‌پذیرد. این انسان است که سرمایه‌هایش را به جریان نمی‌اندازد، از فکرش، از عقل و میزان سنجش و ترازویش، برای خودش استفاده نمی‌کند. به یک لیوان آب بیش از خودش فکر می‌کند، به دخل و خرج مغازه‌اش بیش از خودش می‌اندیشد. این انسان است که خودش را گم می‌کند و در غفلت‌ها و جهالت‌ها، خودش را به کم می‌فروشد. راستی که انسان در تمام دوره‌های تاریخی و در تمام نظام‌های گذشته‌اش ضرر داده و به خسارت رسیده و در بن‌بست مانده است.

به سیر مکتب‌ها نگاه کن و به جنگ‌هایی که به بار آورده و به انسان‌هایی که تا حد گاو، تا حد کندو، رشد نکرده‌اند و ایدآلشان همان کمون نهایی کندو است، در حالی که برای این زندگی کنوویی به این استعداد‌های عظیم انسانی نیاز نداشتند.

این در دوره‌های تاریخی و در اعصار اجتماعی. در دوره‌های زندگی فردی هم همین طور، از پستانک و تیله و توپ و نمره تا دوست دختر و عشق و شهرت و قدرت و ثروت و ریاست. «1» انسان در تمام این دوره‌ها خسارت داده، چون بیش از آنچه بدست آورده از دست داده است.

معلومات و محفوظات و ثروت او زیاد شده اما خودش از دست رفته است و استعدادهای درونی او، فکر و عقل و دل و روح و عمر او همه از بین رفته‌اند و تاریک شده‌اند.

خداوند در این سوره چه زیبا شروع می‌کند و چقدر عالی مقصر را

رشد، ص: 44

نشان می‌دهد و زمانه را تیره می‌کند و عالی‌تر اینکه انسان را در پشت در نمی‌گذارد و با درد، به حسرت و آتش نمی‌اندازد، که راه را باز می‌کند و بازار را نشان می‌دهد. پس از آنکه از سرمایه‌های او گفت‌وگوها کرده و به خاطر آگاهی او رسول‌ها فرستاده و پس از آنکه از طول راه او و نیاز عظیم او سخن گفته و بر این همه برهان نشان داده و بیان آورده است. این کار قرآن است که عظمت انسان و سرمایه‌های او را نشان می‌دهد «1» و نیاز عظیم انسان و طول راه او را نشان می‌دهد «2» و بازارها و خریدارها را ارزیابی می‌نماید «3» تا انسان خود به تلاشی و کوششی برسد و گامی بردارد.

رشد، ص: 45

5 جبران‌ها: نقش ایمان در رشد

وَالْعَصْرُ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ، الْأَلْدِينَ آمَنُوا، در تمامی دوره‌ها انسان در خسارت است مگر آنهایی که به هدفی و به عشقی رسیده‌اند و به آن سو گرویده‌اند. انسان مادامی که هدفی ندارد آهسته آهسته راه می‌رود و می‌لنگد و حتی می‌نشیند و می‌پوسد، اما هنگامی که کاری پیدا کرد حتی تا حد توالی رفتن و به مستراح رسیدن، آن وقت سرعت می‌گیرد و می‌شتابد و از تمام امکاناتش بهره می‌گیرد.

هدف‌ها و گرایش‌ها، ما را از رکود و احتکار نجات می‌دهند، اما این کافی نیست، چون پس از احتکار، جهنم اسراف در سر راه است.

هر هدفی تا اندازه‌ای استعداد ما را به کار می‌کشد و سرمایه‌های ما را بارور می‌کند، باید در انتخاب هدف سنجید و اندیشید تا هدفی بیابیم که تمام استعدادهای ما را بارور کند و تمام نیروهای نهفته و پاهای پنهان ما را بیرون بکشد.

انسان به خاطر معشوق می‌دود، هر چقدر معشوق عظیم‌تر و ارزنده‌تر باشد ناچار حرکت و کوشش‌اش و در نتیجه سود او زیادتر خواهد شد.

باید در انتخاب هدف سنجید که به سوی چه کسی رو بیاوریم، به

رشد، ص: 46

سمت چه هدفی بگرویم و به چه مقصدی مؤمن شویم. ایمان یعنی گرایش، گرایش به سوی چی؟ آیا به سوی کسی و چیزی که کمتر از ماست یا عالی‌تر از ماست؟

گرایش به سوی پست‌تر و یا برابر، یا اسراف است و یا رکود، یا انحطاط است و یا احتکار.

پول، قدرت، شهرت، ریاست و خلاصه دل و خلق و دنیا و شیطان اینها می‌توانند هدف ما باشند، اما این هدف‌ها چیزی ندارند و استعدادهای شکفته شده‌ی ما را به بن‌بست می‌رسانند و در لجن می‌کشند.

ما در فاصله‌ی تولد و مرگ برای کسی کار می‌کنیم، کارفرمای ما چه کسی باشد؟ ما حرکت‌هایی داریم، محرك ما چه کسی باشد؟ باید در این محرك‌های اندیشید و آنها را مقایسه کرد و سنجید. این فکر و عقل ماست که کمک ما هستند، فکر، محبوب‌ها و محرك‌ها و کارفرماها را ارزیابی می‌کند و وضع آنها را مشخص می‌نماید که چه می‌دهند و چه می‌گیرند، عقل هم بر این ارزیابی‌ها نظارت می‌کند و می‌سنجد و بهترین آنها را نشان می‌دهد و در نتیجه‌ی این فکر و این سنجس به عشق و به گرایش و ایمان می‌رسیم. گفتم که اینها چیزی ندارند، مصرف‌کننده هستند و محکوم هستند، نه در گذشته چیزی داده‌اند نه در آینده چیزی دارند که بدهند، نه چشمی و گوش‌ی و نعمتی داده‌اند و نه بهشتی دارند که بدهند و اگر لذتی و ثروتی بوده همان لذت بچه بوده از کاکائو و همان زیاد شدن ثروت بوده و کم شدن ما. این است که فقط یکی می‌ماند و این است که آیه متعلق‌ی ذکر

رشد، ص: 47

نمی‌کند و نمی‌گوید اَلَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا بِاللّٰهِ، چون این مرحله به عهده‌ی ماست و پس از فکر و ارزیابی و پس از تعقل و سنجش جز الله نمی‌ماند و این است که به سوی مالک هستی و انسان و به سوی حاکم هستی و انسان می‌آییم و با او معامله می‌کنیم و از آن راهزن‌ها و طارها به این قلعه توحید و این حصن «1» عظیم پناه می‌آوریم.

چقدر نکته در این کلمه‌ها نهفته، اَلَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا. مگر جز به سوی او می‌توان به سوی دیگری رفت و مگر جز با او می‌توان با دیگری سودا کرد! بر فرض چیزی نداده باشد و بر فرض بهشتی نداشته باشد، اما باز اوست که بر دل و بر خلق و بر دنیا و بر شیطان هم احاطه دارد و تسلط دارد و حکومت دارد. اگر بناست که با کسی باشیم و اگر بناست که مفت ببازیم پس چرا برای او نباشیم و به او نبازیم که حاکم است و عظیم است، نه محکوم و اسیر.

بگذر از آنکه همه‌ی هستی ما، همه‌ی سرمایه‌ی ما از خود اوست و بگذر از این که بی‌نهایت سود می‌دهد، چون دادن‌ها از او کم نمی‌کند؛ لَا تَزِيْدُهُ كَثْرَةُ الْعَطَاءِ اِلَّا جُودًا وَ كَرَمًا «2»

و جز بخشش و کرامت چیزی بر او نمی‌افزاید. خودش می‌گوید چگونه تمام می‌شود و یا کم می‌شود مملکتی که من قیومش هستم: كَيْفَ تَنْقُصُ مَلِكٌ اَنَا قَيِّمُهُ «3»

. هنگامی که انسان او را جهت می‌گیرد و به او می‌فروشد، هم بی‌نهایت می‌تواند حرکت کند و هم بی‌نهایت می‌تواند بدست بیاورد و در نتیجه نه بن‌بست و پوچی و عبث

رشد، ص: 48

پیش می‌آید و نه خسارت و ضرر. نه احتکار و نه اسراف و نه فقر.

عشق به حق و ایمان به او تمام سرمایه‌ها را به جریان می‌اندازد و تمام استعدادهای ما را به کار می‌کشد. به چه کاری؟ این کارها با نظر معشوق بستگی دارد. عاشق چشم به فرمان معشوق است، اگر او صالح باشد و صالح بخواهد، عاشق، صالح می‌شود و صالح می‌آورد. هنگامی که عشقی در سینه نشست و معشوق در دل خیمه زد، ناچار خواسته‌های این معشوق، عاشق را حرکت می‌دهد و این است که اعمال

عاشق با خواست‌های معشوق وابستگی دارد. هنگامی که خواسته‌های معشوق، صالح باشد، کارهای عاشق به صلاح می‌گراید.

و از آنجا که خدا جز خوبی نمی‌خواهد و جز رشد خلق را نمی‌خواهد، ناچار گروندگان به او و عاشق‌های به راه افتاده‌ی او، جز خوبی نمی‌آورند، «وَعَمَلُوا الصَّالِحَاتِ». چقدر رابطه، چقدر وابستگی.

وَالْعَصْرُ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ، أَلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ.

زیربنای عمل همین عشق است، زیربنای کارهای خوب و عمل‌های صالح، همان عشق صالح و معشوق صالح است، که: بیستون را عشق کند و شهرتش فرهاد برد.

هنگامی که می‌خواهیم کارهایی را و عمل‌هایی را عوض کنیم، ناچار باید در شناخت‌ها و ارزیابی‌ها و سنجش‌ها راه بیابیم و آنها را عوض کنیم.

ناچار باید در معشوق‌ها و عشق‌ها دست ببریم. عمل ادامه‌ی عشق است و عشق ادامه‌ی شناخت و انتخاب و شناخت و انتخاب هم ادامه‌ی فکر و عقل است. این عشق هم کار می‌آورد و هم همکار می‌سازد و هم شکیبایی و صبر و استقامت در کار.

رشد، ص: 49

سازندگی همکار و همراه و همفکر و شکیبایی در این راه‌ها وابستگی با همان عشق و همان ایمان دارد. انسان در راه معشوق به اندازه‌ی عشقش صبر می‌کند. مگر نمی‌بینی که به خاطر رسیدن به تخم مرغ ارزان چگونه صف می‌کشند و روی برف‌ها می‌ایستند و سرما می‌خورند. مگر نمی‌بینی که چگونه از صبح تا به شام به خاطر معشوق‌های خود می‌دوند و مگر نمی‌بینی چگونه از عشق‌ها به عادت‌ها می‌رسند و از عشق‌ها به استقامت‌ها دست می‌یابند.

کلید تمام استقامت‌ها، شکیبایی‌ها و زاینده‌گی‌ها و سازندگی‌ها و کارآوری‌ها، کلید این سه مرحله، همان ایمان است.

کسی که عاشق حق شد، عاشق خلق می‌شود، که: عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست. و این عشق می‌شود زیربنای مبارزه و امر به معروف و نهی از منکر. کسی که عاشق شد، خواستار بهروزی و بهزیستی و رشد و حرکت و کمال معشوق است و در این دید حتی يك پر سبزی و يك لقمه نان و يك ورق کاغذ هم هدر نمی‌شود و ضایع نمی‌گردد، که باید هر چیز به رشد خود و کمال خود برسد و این خودداری از اسراف بر اساس این اعتقاد استوار می‌شود نه فقط بر اساس يك بخل و یا يك دید اقتصادی.

و کسی که يك پر سبزی را هدر نمی‌کند و اسراف نمی‌کند، چگونه می‌تواند شاهد از دست رفتن استعداد‌های خلق باشد، چگونه می‌تواند خودش باتلاق خلق بشود و آنها را مطیع و مرید و برده‌ی خود بسازد و چگونه می‌تواند که شاهد اسارت و بردگی و در باتلاق رفتن خلق باشد و آرام بگیرد.

رشد، ص: 50

کسی که عشق به حق دارد عاشق خلق می‌شود و آنها را از بت‌ها و طاغوت‌ها و شیطان‌ها نجات می‌دهد، هر چند به درگیری و مبارزه با آنها بینجامد، که برای مبارزه آماده است، چه در شکل روشنگریش و چه در شکل فریادگریش و چه در شکل پنهان‌کاریش و چه در شکل آشکار و مشخصش.

مؤمن نمی‌تواند بی‌تفاوت و یا سازشگر بماند. سازشگری و بی‌تفاوتی با ایمان و بالاتر، با توحید نمی‌سازد.

مؤمن برای انتخاب شکل‌های مبارزه‌اش، ملاک‌هایی دارد و نورهایی دارد. هدف او و شرایط او و دشمن او شکل مبارزه‌ی او را مشخص می‌کنند.

1. گاهی هدف ایجاد رعب است، گاهی کنار زدن يك فرد است و گاهی عالی‌تر، تا سطح شکوفا کردن استعدادهای انسانی.

چون او به منابع انسانی بیش از منابع زیرزمینی می‌اندیشد، به شکوفایی و باروری آنها همت گماشته است. هر چقدر هدف حکومتی بالاتر بیاید، هر چقدر از امنیت و رفاه، از پاسداری و پرستاری فراتر برود، ناچار شکل مبارزه پیچیده‌تر می‌شود.

2. همین‌طور دشمن و طرف مبارزه در شکل مبارزه اثر می‌گذارد.

3. همان‌طور که شرایط و موقعیت‌ها در شکل آن اثر دارند. می‌بینیم که ابوذر فریادگر است اما نه در زمان ابوبکر و عمر، بلکه در زمان عثمان که خلق به خستگی رسیده‌اند و به وازدگی دست داده‌اند. و می‌بینیم که ابوذر فریادگر است نه دیگران، که ابوذر زبانش تیز شده و حمایت گردیده است، چون آسمان بر راستگوتر از ابوذر سایه نینداخته.

رشد، ص: 51

صبر و سازندگی و رشد دادن و عمل صالح و رشد کردن، ادامه‌ی ایمان هستند و دنباله‌ی عشق به حق. عاشق بی‌کار نیست، هر کس به حق رسید، به حق می‌رساند. درخت زنده، شاخ و برگ و میوه دارد. به حرف‌های آنهایی که می‌گویند دلت پاک باشد فریب مخور، دل پاک، عمل پاک می‌سازد. درخت زنده بار می‌آورد، مگر این‌طور نیست؟

و عاشق حق از يك سو عمل می‌آورد و شاهکار می‌آفریند و از يك سوی دیگر همراه و همکار، چون در راه، درگیری‌هایی هست که به تنهایی نمی‌توان با آنها روبرو شد.

و عاشق حق به اندازه‌ی عشقش شکیبایی دارد و صبر استقامت. آنچه صبر و سازندگی و عمل را پایه می‌گذارد، ایمان است و حب الله است، که:

وَالَّذِينَ آمَنُوا اشْدُّ حُبًّا لَّهِ «1».

رشد، ص: 53

6 نقش مؤمن در رشد

در این سوره گذشته از نقش ایمان در عمل و سازندگی و در صبر و استقامت، به نقش مؤمن در این مراحل اشاره دارد. این است که می‌گوید:

تَوَاصُوا بِالْحَقِّ وَ تَوَاصُوا بِالصَّبْرِ.

آنها که در راهند و همکارند، یکدیگر را سفارش می‌کنند بر حقی که بدست آورده‌اند و بر صبری که باید بدست بیاورند، این نقش يك نقش سفارشی و اضافی بر نقش ثابت ایمان و عشق است. آیه از نقش ایمان در سازندگی به طور کلی صحبت کرد، کجا؟ در کلمه‌ی وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ و این است که به يك مسأله‌ی عالی‌تر اشاره می‌کند و آن نقش سفارش و تواصی و گفت‌وگوی همراهان و همکاران است.

بر حساب طبیعی باید بگوییم آنها که به حق می‌رسانند و آنها که شکیبایی می‌آفرینند، نه آنها که بر حق و صبر سفارش می‌کنند، اما بر اساس يك دید دقیق‌تر که سازندگی و شکیبایی را از آثار ایمان می‌بیند، اینگونه تعبیر نمی‌کند، بلکه تعبیر عوض می‌شود؛ وَتَوَاصُوا بِالْحَقِّ، به حق یکدیگر را سفارش می‌کنند، وَتَوَاصُوا بِالصَّبْرِ و به صبر یکدیگر را می‌خوانند. این تواصی يك عامل دیگری است که ته مانده‌ی استعدادها

رشد، ص: 54

را به جریان می‌اندازد. آنچه از خسارت کلی انسان جلوگیری می‌کند و آنچه که تمام رشد را بدست می‌دهد، دو عامل است؛ یکی ایمان که زیربنای کار و همکار و استقامت در کار است و آفریدگار این هر سه و دیگری مؤمن است که با تذکرها و تواصی‌ها، غفلت‌ها را می‌سوزاند و استعدادها را به جریان می‌اندازد و این تذکر و سفارش تنها پس از این زمینه‌ی ایمان و عشق مفید است، که: فَذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرَ تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ «1».

جرقه‌ها هنگامی مفید هستند که سوخت‌ها متراکم و فشرده باشند، هنگامی که چند قطره بنزین متراکم بشود و در جای خود بنشینند، با يك جرقه بارهای سنگین را به حرکت می‌اندازد و به مقصد می‌رساند، اما يك دریای بنزین رها و آزاد بر فرض بسوزد، کاری از پیش نمی‌برد و يك دنیا جرقه بر فرض بزند، حرکتی نمی‌آورد.

تذکرها و سفارش‌ها و جرقه‌ها برای مؤمن‌ها و فشرده شده‌ها و به راه رسیده‌ها مفید است و آنها را پیش می‌برد؛ فَذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرَ تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ.

یادآوری برای اینها سود می‌دهد و ته مانده‌ی استعدادها را به جریان می‌اندازد.

ابن عمیر می‌گوید: در میدان بغداد مرا به جرم تشیع به چوب بستند و تازیانه‌ها زدند، تا شاید سیری را فاش کنم، تازیانه‌ها که به صد رسیدند توانم رفت و نیروی ایمانم به ته رسید، گفتم بگذار بگویم. در این لحظه صدای دوستم را شنیدم، دوستی که امام روانه‌اش کرده بود تا در این لحظه‌ی حساس تواصی به حق کند و تواصی به صبر.

رشد، ص: 55

صدایش را شنیدم که:

یابن ابی عمیر أذکر موقفک عندالله، محمد جایگاه خودت را در نزد خدا بیاد بیاور. با این سفارش و با این اشاره در میان جمعیت من، منی که به ضعف رسیده بودم و به آخر رسیده بودم، فَتَقَوَّيْتُ بِذَلِكَ. با این سفارش نیرو گرفتم و ایستادم و سِرِّی بیرون نریختم. «1»

این توأصی و سفارش است که انسان را از این خسارت‌ها هم می‌رهاند و تمام نیروهایش را به جریان می‌اندازد. و این اعجاز قرآن است که اینگونه دقیق تعبیرهایش را عوض می‌کند و اینگونه آگاه کلمه‌ها را به کار می‌کشد، که:

وَالْعَصْرُ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ أَلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَّصَوْا بِالْحَقِّ وَتَوَّصَوْا بِالصَّبْرِ.

انسان در خسارت است، مگر آنها که از چند مرحله گذشته‌اند.

1. آنها که به عشق رسیده‌اند.

2. و به عمل‌های صالح از سازندگی‌ها و استقامت‌ها و عمل‌ها.

3. و آنها که گذشته از کارها و سازندگی‌ها و استقامت‌ها به سفارش‌ها و توأصی به حق.

4. و به توأصی به صبر رسیده‌اند.

هر کدام از این مراحل از دست بروند، به همان اندازه خسارت بدست می‌دهند و همان اندازه از رشد و سود می‌کاهند.

رشد، ص: 57

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَالْعَصْرُ (1)

إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ (2)

إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَّصَوْا بِالْحَقِّ وَتَوَّصَوْا بِالصَّبْرِ (3)

رشد، ص: 59

نظری کلی به سوره

1. سوگند و قسم به عصر، دلیل مقدس بودن زمانه است. زمانه عامل خسارت نیست.

2. الف و لام، به معنی کل است و هر عصر را شامل می‌شود، چه در زندگی فردی و چه در دوره‌های اجتماعی و تاریخی، یعنی قسم به تمام دوره‌ها که انسان در خسارت است. چرا؟ چون در برابر آنچه از دست داده چیزی بدست نیاورده است.

3. با کلمه‌ی لَفِي خُسْرٍ به سرمایه‌ها و بازارها و خریدارها و خسارت انسان اشاره شده، خواه این خسارت به خاطر رکود سرمایه‌ها و یا اسراف در سرمایه‌ها باشد؛ رکودی که به خاطر جهل به سرمایه‌ها و یا جهل به نیازها است و اسرافی که به خاطر جهل به خریدارها و بازارهاست.

کسی که بازار محدودی را جولانگاه استعدادهای عظیم خود کرده و کسی که با خریدارهای لخت و بی‌مایه سودا نموده، ورشکست می‌شود.

همان‌طور که جهل به مقدار سرمایه و جهل به نیازهای بزرگ، به راکد ماندن سرمایه‌ها می‌انجامد، در نتیجه به خسارت.

4. اَلَا رَاحَةَ نَجَاتٍ اِزْ خَسَارَتِ رَا نِشَانَ مِی‌دِهْد. در دو مرحله و با دو

رشد، ص: 60

عامل، یکی عامل ایمان و یکی عامل مؤمن.

5. اَمْنُوْا بَدُوْنَ مَتَعْلُقِ اَمَدِه و اِیْنَ اِیْمَانَ سَه اَثْر دَارِد: یَکِی عَمَل و دِیْگَرِی اسْتِقَامَت و دِیْگَرِی سَازَنْدِگِی هَمْکَار و کَار و اسْتِقَامَت دَر کَار.

6. عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ، اِیْنَ هَر سَه رَا مِی‌تَوَانَد شَامِل بِشَوَد. دَر اِیْنَ سُوْرَه رَابِطَه‌ی بَیْنَ اِیْمَان و عَمَل مَشْخَص شَدِه اسْت، اِیْمَان اسْت کِه عَمَل رَا مِی‌اَفْرِیْنَد و اِیْنَ عَمَل اسْت کِه اِیْمَان رَا نِیْر و مَنْدَتْر مِی‌سَازَد، هَمَانَنْد رِیْشَه و بَرِگ، اِیْنَ رِیْشَه اسْت کِه بَرِگ‌ها رَا مِی‌رَوِیَانَد و اِیْنَ بَرِگ‌ها هَسْتَنْد کِه رِیْشَه رَا غِذَا مِی‌دِهَنْد و نَفْس مِی‌دِهَنْد و رِشْد مِی‌دِهَنْد، تَا حُدِی کِه بَا مَسْدُوْد شَدْن سُوْرَاخ هَا اِیْشَان رِیْشَه مِی‌خَشْکَد.

7. تَوَاصَوْا بِالْحَقِّ، بَه نَقْشِ مَوْمِنِ اِشَارَه دَارِد و تَغْیِیْر سِیَاق و سَبْک بَه هَمِیْن خَاطِر مِی‌تَوَانَد بَاشَد.

8. حَقِّ، دَر اِیْنِکِه حَقِّ چِیْسْت، گَفْت‌وگُو زِیَاد اسْت و خَلَاصَه اَنچِه بَا قَانُون‌ها ی حَاکِم بَر هَسْتِی و حَاکِم بَر اِنْسَان هَمَاهَنْگ و مَطَابِق بَاشَد و بَه رِشْد اِیْنِها بَیْنِجَامَد، حَقِّ اسْت.

حَقِّ ثَابِتِی اسْت کِه ثَبَات مِی‌دِهْد.

9. صَبْر وَّ تَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ.

دَر یَک سُوْرَه اِیْنَ هَمِه بَار نَهْفْتَه، اَنهَم بَا اَن اَعَاذ و اِیْنَ رَوَابِط و اِیْنَ هَمِه دَقْت و اِیْنَ هَمِه زَبِیْاِی. اِگَر مَا خُوْد مَان بَخَوَاهِیْم اِیْن‌گُوْنَه مَطَالِب رَا بَگُوِیْم چَگُوْنَه شُرُوع مِی‌کُنِیْم و چَگُوْنَه بَه اِنْجَام مِی‌رَسَانِیْم. اِیَا اِیْن‌گُوْنَه مِی‌تَوَانِیْم اِزْ اَعْجَازِ قُرْآن و عَظْمَتِ اَن چِیْزِی لَمَس کُنِیْم؟ اِیَا بَا اِیْنَ مَقَایْسَه‌ها زُوْدتْر بَه اَعْجَاز و بَرْتَرِی قُرْآن نَمِی‌رَسِیْم؟